٧ جون ١٩١۵

وقتی که جمال ‌مبارک در بغداد بودند میرزا محیط مشهور شیخی آمد به دارالسّلام یعنی بعنوان زیارت کاظمین کیوان میرزا پسر رضا قلی میرزا نوۀ فرمانفرما پسر فتحعلی شاه آنجا بود این کیوان میرزا بحضور مبارک مشرّف میشد میرزا محیط رفت نزد او و گفت برو بحضور مبارک عرض کن من میل دارم مشرّف شوم لکن بشرط اینکه هیچ کس خبردار نشود جز تو کسی نداند حتّی نفوسی که در اطراف مبارک هستند از خدّام و غیر خدّام و منشیان نباید بدانند باید تو بدانی فقط و میخواهم نصف شب مشرّف شوم شبی از کاظمین می‌آیم به بغداد در خانۀ تو و نصف شب با تو میرویم مشرّف میشویم باین شروط کیوان میرزا آمد حضور مبارک عرض کرد که میرزا محیط میخواهد باین شروط بحضور مبارک مشرّف شود فرمودند به میرزا محیط بگو که من در سفر کردستان غزلی گفته‌ام از جمله ابیات آن غزل این است

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا

ور نثار جان و دل داری بیا و هم بیار

رسم ره این است گر وصل بهاء داری طلب

ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

کیوان میرزا رفت باو گفت نیامد روز ثانی سوار شد رفت به کربلا روز سوم تب کرد روز هفتم مرد میان این جواب مبارک و مردن میرزا محیط یک هفته طول کشید

 بعد از میرزا محیط سیّد محمّد برادر میرزا علی نقی مجتهد مشهور در کربلا از مشاهیر مجتهدین بود از کربلا آمد به بغداد رفت در خانۀ حاجی جعفر دولت‌آبادی منزل کرد حاجی جعفر و حاجی خلیل دولت‌آبادی دو برادر بودند از مشاهیر تجّار بغداد ولکن نهایت عداوت و بغضا را داشتند میرزا حسن ملقّب به گل ‌گلاب از احباب بود برادر حاجی عبدالمجید مرحوم مشهور باین امر بود لکن با جمیع خلق معاشر بود و اگر کسی با او معاشر میشد متّهم باین اسم نمیگردید خلاصه این سیّد محمّد مجتهد طباطبائی میرزا حسن گل‌ گلاب را دید گفت میخواهم بحضور مبارک مشرّف شوم ولی هیچ کس نمیخواهم بداند جز من و تو یعنی اغیار خبر نگیرند نصف شب من و تو میرویم بحضور مبارک مشرّف میشویم لکن این شرط را ذکر نکرد که حتّی ملازمان و منشیان آستان مقدّس خبر نگیرند گفت فقط اغیار مطّلع نشوند میرزا حسن آمد بحضور مبارک عرض کرد فرمودند بسیار خوب بعد از مغرب تا صبح هر وقت بیاید خوش آمده است باری در خانۀ حاجی جعفر دولت‌آبادی شام خورد بعد از شام گفت من یک جائی میخواهم بروم شب‌‌نشینی میروم و برمیگردم سؤال کردند کجا گفت یک جائی آمد آن شب با میرزا حسن گل ‌گلاب بحضور مبارک مشرّف شد سؤالاتی کرد شفاهاً جواب شافی و کافی شنید و اقرار و اعتراف کرد که این دلائل حجّت بالغه است ابداً محلّ توقّف نمانده است تا سحر در حضور مبارک بود و سؤال میکرد و جواب می‌شنید بعد از نصف شب مرخّص شد چون مراجعت بخانه نمود دید حاجی جعفر با برادرش حاجی خلیل هنوز منتظر نشسته‌اند زیرا سیّد محمّد طباطبائی بسیار مجتهد محترمی بود گفتند آقا شما تا بحال کجا بودید ما نخوابیدیم و منتظر ورود شما بودیم گفت حقیقتش این است وقتی که من میرفتم از شما مکتوم میداشتم ولی حالا تکلیف من این است که بر شما آشکار کنم من رفتم حضور جمال ‌مبارک تا گفت من رفتم حضور جمال ‌مبارک حضرات استیحاش کردند گفتند آقا شما هم گفت بله گفت حضرات پیش از اینکه بساحت مبارک مشرّف شوم انواع روایات می‌شنیدم ولی چون مشرّف شدم دیدم جمیع آن روایات دروغ است مختصر این است بشما میگویم که هر سؤالی داشتم اظهار کرده جوابهای واضح لامع شنیدم ولی تحقیقات من از برای خودم مثمر ثمر است شما هم باید خود تحقیق کنید عقاید من از برای شما میزان نمی‌شود ولی همین قدر میگویم واجب دینی است که بروید تحقیق کنید حضرات بسیار استیحاش کردند لهذا آقا سیّد محمّد صبح از خانۀ آنها بیرون آمد و رفت به کاظمین علیهما السّلام و از آنجا رفت به کربلا و از آنجا به نجف در نجف رفت در مجلس درس شیخ مرتضی مرحوم شیخ مرتضی قاعده‌اش این بود که سادات را محترم میداشت لهذا آقا سیّد محمّد را بالای دست خودش نشانید بعد از تعارفات رسمیّه آقا سیّد محمّد گفت جناب شیخ عرضی داشتم گفت بفرمائید گفت من رفتم بزیارت کاظمین علیهما السّلام و از آنجا به بغداد رفتم و بحضور ایشان رسیدم طلّاب که حاضر بودند بغتتاً زبان بملامت آقا سیّد محمّد گشودند که شما هم آقا نیز بابی شده‌اید شیخ مرتضی تغیّر کرد گفت حضرات چرا این طور بهیجان آمدید و چرا اعتراض میکنید اوّلاً اینکه شماها رفته‌اید آنجا تحقیق کرده‌اید تجسّس نموده‌اید گفتند خیر جواب داد در صورتی که تحقیق و تجسّس نکرده‌اید چگونه استیحاش و انکار و استکبار مینمائید با وجودی که دیناً بر شما لازم است که اوّل تحقیق کنید و بعد تصدیق و یا تکذیب نمائید و ثانیاً از کجا فهمیدید که جناب آقا سیّد محمّد آنجا رفته و بابی شده است بعد به آقا سیّد محمّد توجّه نمود و گفت هر چه میخواستید بفرمائید بفرمائید آقا سیّد محمّد گفت جناب شیخ من هنوز یک کلمه نگفته این طور بر من تحاشی کردند وای وقتی که من حجّت بدارم وقتی دیگر تنها خدمت شما میرسم و عرض میکنم آنچه شیخ مرتضی اصرار کرد نگفت خلاصه آقا سیّد محمّد در هر جائی نشست کسانی را که میدید فی‌الحقیقه حقیقت‌جو هستند از برایشان این تفاصیل را ذکر میکرد باری بعد از خروج از حضور مبارک آقا میرزا حسن گل ‌گلاب از او سؤال نمود که جناب مجتهد چطور دیدید گفت اینجا محلّ حرف نیست آنچه دیدم بر خلاف آنچه می‌شنیدم بود پرسید چه می‌شنیدید چه میدانستید گفت چنین بما میگفتند که حتّی در اطاق مبارک یک گوشه‌اش خم شراب است گوشۀ دیگر بنگ است گوشۀ دیگر چرس می‌کشند گوشۀ دیگر تریاک می‌کشند لکن واجب ذمّۀ خود میدانستم که بیایم تحقیق کنم ولی آمدم دیدم اینجا یک بساط تقدیسی است که ملأ اعلی غبطۀ آن را میخورند بهر طرف نظر انداختم همه‌اش آثار علم و فضل و کمال و تنزیه و تقدیس بود حیران ماندم که مسموعات چنان و حقیقت چنین

 مرحوم شیخ ابداً تعرّض باین امر نکرد و کلمه‌ئی ضدّ این امر بر زبان نراند همیشه میگفت من باید تحقیق و تجسّس کنم هنوز نکرده‌ام هر کس باید بنفسه برود تجسّس بکند باری این صحبت مختصر آقا سیّد محمّد در مجلس شیخ مرتضی سبب انتباه آقا میرزا علی تقی سمنانی شد و او بتجسّس افتاد از نجف مخصوص برخاست و به بغداد آمد از جملۀ تلامذۀ مرحوم شیخ مرتضی بود محلّ اعتماد او بود در بغداد بحضور مبارک مشرّف شد مؤمن و موقن و ثابت و مستقیم شد هر شبهه‌ئی داشت عرض کرد و جواب شنید مراجعت به نجف کرد و یک‌سر بمنزل شیخ مرتضی رفت در آن وقت شیخ مرتضی مقتدای پنجاه ملیون شیعیان بود از قضای اتّفاقیّه شیخ ناخوش بود در بستر خوابیده بود چشم شیخ آن اواخر ضعیف شده بود از میرزا علی اصغر مجتهد سؤال کرد که این شخص کی است

ما طبیبان و شاگردان حقّ

بحر قلزم دید ما را فانفلق

شیخ مرتضی مرحوم بجهت مطایبه گفت پس خوب بود نبض مرا میدید میرزا علی تقی گفت

آن طبیبان طبیعت دیگرند

که بدل از راه نبضی پی‌برند

ما طبیبان فؤادیم و مقال

بعد اظهار کرد جناب شیخ من رفتم به بغداد و بحضور ایشان مشرّف شدم و حجّت بر من بالغ شد و بشما عرض میکنم که واجب است بر شما فوراً تحقیق این امر را بکنید شیخ در جواب گفت بله من خیلی آرزو دارم که مدّتی در توحید کار کنم ولکن هنوز مجال نیافته‌ام انشآءالله فرصت خواهم یافت و در توحید کار خواهم کرد میرزا علی تقی از طریق مزاح گفت جناب شیخ پس معلوم است هنوز در توحید کار نکرده‌اید اطّلاعی ندارید از این مطایبه خیلی خندیدند باری شیخ مرتضی در آن ناخوشی فوت شد خدا رحمتش کند بسیار شخص باانصافی بود مرکزش مهم بود چنین نفسی و در چنین مرکز مهمّی و این قدر باانصاف خیلی نادر است

این سند از [کتابخانهٔ مراجع بهائی](http://www.bahai.org/fa/library) دانلود شده است. شما مجاز هستید از متن آن با توجّه به مقرّرات مندرج در سایت [www.bahai.org/fa/legal](http://www.bahai.org/fa/legal) استفاده نمائید.

آخرین ویراستاری: ۱۴ سپتامبر ۲۰۲۳، ساعت ۱:۰۰ بعد از ظهر